

قرآن - وحی الهی جهت رستگاری مسلمانان یا مانیفست تشکیل حکومت اسلامی؟^۱

فرشید فریدونی

یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان انقلاب مشروطه به نام فتحعلی آخوندزاده میان آزادی روحی و آزادی جسمی انسان تفاوت می‌گذاشت و از یک سو، حکومت قاجار را متهم می‌کرد که آزادی جسمی ایرانیان را سلب کرده است و از سوی دیگر، روحانیان شیعه را مسئول سلب آزادی روحی مردم کشور می‌شمرد. لیکن با وجود این تجربیات ناگوار تاریخی اکثر قابل ملاحظه‌ی ایرانیان "ابتکار عمل" خود را در دوران قیام بهمن به این تصمیم اختصاص دادند که پس از سرنگونی نظام شاهنشاهی آزادی روحی و آزادی جسمی خود را دو دستی و در بست در اختیار آخوندها بگذارد.

این‌جا طرح این نکته ضروری است که جریان‌های پان‌اسلامیست از بدو فعالیت تئوریک و سیاسی خود به خشونت متوسل شدند و مخالفان تشکیل حکومت اسلامی را ترور کردند. از جمله باید از سید جمال‌الدین استرآبادی (افغانی) یاد کرد که اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی مناسب جهت همبستگی مسلمانان در برابر کشورهای کلونیالیست می‌شمرد. یکی از ترورهای مشهور این جریان قتل ناصرالدین شاه بود که توسط میرزا رضا کرمانی به انجام رسید. ما با همین تمایلات، یعنی ضرورت تشکیل حکومت اسلامی در دوران انقلاب مشروطه نیز مواجه شده‌ایم. در حالی که مشروطه-خواهان با تصویب قانون اساسی جامعه‌ی مدنی را قانون‌مند و خشونت دولتی را قانون‌مدار ساختند و ظاهراً راه مردم ایران را به سوی جهان مدرن گشودند، لیکن روحانیان شیعه موفق به مصادره و تخلیه‌ی جنبش مشروطه شدند و با تصویب متمم قانون اساسی یک نظام مشروعه را بر ایرانیان تحمیل کردند.

با تمامی این وجود شاهان پهلوی کم و بیش دست اسلامیان را از اداره‌ی امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور بردند و روحانیان شیعه را به حاشیه‌ی جامعه راندند. با وجودی که اکثر قابل ملاحظه‌ی فعالان سیاسی از مقاومت اسلامیان در برابر اصلاحات ارضی و اجتماعی دولت جهت توسعه‌ی اقتصادی کشور (انقلاب سفید) و ترورهای "سازمان فداییان اسلام" و "هیئت مؤتلفه" آگاه بودند، لیکن خطر تشکیل یک حکومت اسلامی در ایران را جدی نمی‌گرفتند. شاید به این دلیل که پس از کودتای ۲۸ مرداد و استقرار بلامنازعه‌ی استبداد شاهنشاهی تخریب اموال دولتی و ترور رجال سیاسی تنها ابزار مناسب جهت تشدید مقاومت اجتماعی به نظر می‌آمدند. از جمله باید از انواع سازمان‌های چریکی یاد کرد که تحت تأثیر جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ی جهانی قرار گرفتند و در جهت مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و سرنگونی محمد رضا شاه به مبارزه‌ی مسلحانه روی آوردند. به بیان دیگر، از آن‌جا که نه روحانیت شیعه تا کنون مستقیماً قدرت سیاسی را در دست گرفته و نه عواقب فلسفه‌ی سیاسی یک حکومت اسلامی در پراکسیس روشن شده بود، در نتیجه در افکار عمومی پیش از قیام بهمن "دشمن دشمن من، دوست من" تلقی می‌شد که البته یک توافق فعال و غیر انتقادی را جهت سرنگونی نظام شاهنشاهی به رهبری آیت‌الله خمینی پدید آورد. در کمال تأسف این توهم تنها مربوط به دبیران شاخص

^۱ من مضمون این مقاله را در یک کنفرانس که به دعوت برنامه‌ی "دیدار" (تلویزیون کومله) در تابستان سال ۲۰۰۹ میلادی در استکهلم برگزار شد، ارائه کردم. این مقاله بخش مختصری از کتاب "شکیبایی و تعصب در اسلام - نقدی بر کشمکش روشنگری با شریعت‌سازی در ایران" است که به صورت جلد هفتم آرمان و اندیشه در سال ۲۰۰۹ میلادی منتشر شده است. بنابراین من این‌جا تنها منابعی را که مستقیماً به آن‌ها رجوع می‌کنم، می‌آورم.

"کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" در تبعید نمی‌شد که در برابر ایرانیان مقیم کشور به دانشگاه‌های مجانی و بهترین منابع پژوهشی جهت نقد دین و تاریخ فرهنگی مخرب، مرتجع و متعرض اسلام دست‌رسی داشتند، بلکه فعالان سیاسی سرشناس و چهره‌های شاخص فلسفی را نیز در بر می‌گرفت. از جمله باید از ارنست مندل یاد کرد که به عنوان نظریه-پرداز "انترناسیونال چهارم" تروتسکیست‌های ایرانی را به هواداری از "خمینی ضد امپریالیست" تشویق کرد، در حالی که فیلسوف برجسته‌ی فرانسوی، میشل فوکو جهت دیدار و آشنایی با خمینی عازم تهران شد.

ما این‌جا با آثار مخرب یک فضای سیاسی و افکار عمومی جهانی مواجه هستیم که در یک جهان دو قطبی و تحت تأثیر رقابت "سوسیالیسم" با "امپریالیسم" پدید آمده بود. جالب توجه است که هر دو جریان به سرکردگی شوروی و آمریکا اسلامیان را هم‌پیمان خود می‌شمردند. به این صورت که بنا بر ایدئولوژی شوروی، یعنی مارکسیسم - لنینیسم روند تاریخ به صورت "اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو" به سوی سوسیالیسم سمت می‌گیرد و انگاری که هر جریان "ضد امپریالیستی" به اجبار به اردوگاه سوسیالیستی می‌پیوندد. بنابراین حزب توده ایران به عنوان "حزب برادر کمونیست" و سطون پنجم شوروی در کشور از طریق نشریات خود به هماهنگی تئوریک "مارکسیسم" با اسلام پرداخت و در پراکسیس سیاسی "پیرو خط امامی خمینی" شد.^۲ هم‌زمان کشورهای امپریالیستی نیز اسلامیان را هم‌پیمان خود می‌شمردند، زیرا ایمان ایده‌آلیستی - استعلایی و موضع ضد آنته‌ئیستی آن‌ها را ابزار مناسبی جهت کمونیست ستیزی می‌خواندند. بنابراین آمریکا نه تنها در برابر استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران منفعل ماند، بلکه به حمایت سیاسی و مالی اسلامیان در افغانستان پرداخت که ارتش سرخ را از آن‌جا بیرون براند.

لیکن اسلامیان با تشکیل حکومت اسلامی در ایران برنامه‌های مستقل سیاسی و منطقه‌ای خود را دنبال می‌کردند که البته در دوران قیام بهمن با شعار "نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی" به صراحت ممکنه بیان می‌شد. هم‌اکنون بیش از چهل سال است که از استقرار این حکومت دینی در ایران می‌گذرد، در حالی که هیئت حاکمه‌ی کشور با شدیدترین بحران‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک روبرو شده است. ما این‌جا با تناقض ادعا اسلامیان با واقعیت تجربی مواجه می‌شویم. در حالی که این نظام مشروعیت خود را با دفاع از مستضعفین جهان، استقلال کشور از شرق و غرب و مبارزات به اصطلاح ضد امپریالیستی بدست آورد، لیکن در راستای تحقق برنامه‌ی خود جهت اتحاد تمامی مسلمانان جهان، تشکیل امت اسلامی و شکست آمریکا (شیطان بزرگ) و اسرائیل (شیطان کوچک) قاطعانه با شکست مواجه شد. از جمله باید از سیاست نظام جهت "صدور انقلاب" یاد کرد که نه تنها یک جنگ بی فرجام با کشور عراق را هشت سال متمادی ادامه داد، بلکه با سیاست خارجی خود به دشمنی و جنگ شیعه با سنی دامن زد و وضعیت منطقه را به دوران دشمنی حکومت شاه اسماعیل صفوی در ایران با خلافت عثمانی سلطان سلیم دوم کشید. محصول این حماقت سیاسی ترویج اسلام وهابی از طریق عربستان سعودی و استقرار حکومت‌های سنی مذهب طالبان در افغانستان و عروج "داعش" در سوریه و عراق بود که سرانجام شکست "بهار عربی" را رقم زد. به این ترتیب، میلیون‌ها انسان

^۲ مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی - از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۸۹ ادامه، برلین و مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): حزب توده یا افیون توده؟ - نقدی بر بنیادها و پیامدهای ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۱۲۵ ادامه، برلین

مسلمان مجبور به مهاجرت به کشورهای مدرن غربی شدند و پیداست که آن‌ها هویت دینی و تاریخ فرهنگی خود که اصولاً رفرماسیون، روشنگری و سکولاریسم را تجربه نکرده و اصول مدرنیته را نشناخته است، به همراه خود آوردند. به این ترتیب، یک زمینه‌ی مناسب پدید آمد که کشورهای اسلامی نزاع‌های سیاسی و فقهی خود را نیز به جهان مدرن صادر کنند. از جمله باید از تشکیل جریان‌های جهادی و سلفیست یاد کرد که البته نزد فرزندان منزوی و مستأصل مهاجران نسل‌های گذشته نیز از محبوبیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار هستند. به این ترتیب، اسلامیان از شکیبایی جوامع مدرن غربی بهره بردند و با تشکیل مساجد و هیئت‌های دینی به ترویج ایمان مخرب، مرتجع و متعرض خود پرداختند و تخم کینه، تفرقه و تعصب مذهبی را هم‌چنین در محل مهاجرت خود کاشتند. برای نمونه می‌توان از تشکیل "پلیس شریعت" در شهر کلن در آلمان یاد کرد که با استناد به فروعات اسلام مانند: "امر به معروف و نهی از منکر" به اصطلاح به ارشاد جوانان مسلمان روی آورد که آن‌ها را از ورود به مجالس تفریح و رقص باز دارد. هم‌زمان ضرورت تفکیک جنسیتی بود که به خصوص از طریق زنان مسلمان محجبه توجیه می‌شد. به این ترتیب، اسلامیان تظاهرات‌های گسترده‌ای را برنامه‌ریزی و اجرا کردند که انزجار خود را از جامعه‌ی مدرن و "تمدن غربی" به نمایش بگذارند. از جمله باید از تظاهرات‌هایی یاد کرد که در آلمان برای دفاع از حجاب اسلامی و تفکیک جنسیتی در مدارس کودکان و نوجوانان سازمان‌دهی شد، در حالی که انبوه مسلمانان افراطی احکام اسلامی و تشکیل دادگاه‌های شرعی را برای کشور انگلستان درخواست کردند. اما اوج این نفرت و توحش در حملات تروریستی اسلامیان مشاهده می‌شود که نمونه‌های مشهور آن‌ها ترور کارمندان مجله‌ی فکاهی "چارلی ابدو" در پاریس و کشتار شهروندان برلین در جشن کریسمس بود.

پیداست که تحت شرایط موجود اسلام نیز یک نقش نوینی به خود می‌گیرد. به خصوص به این دلیل که پس از فاجعه‌ی یازده سپتامبر، کشورهای امپریالیستی دوباره به یک دشمن خارجی دست یافتند و آن خلاء ایدئولوژیک که پس از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیستی" به وجود آمده بود، دوباره پر کردند. از این پس، نه تنها اسلام یک دین تروریستی، غیر منطقی، متضاد با دموکراسی و مدرنیته، ایدئولوژی نقض حقوق بشر، فاقد تمدن، توجیه سرکوب زنان و متعصب قلمداد شد، بلکه افکار عمومی در کشورهای مدرن غربی به سلطه‌ی گفتمان "شکست طرح همزیستی فرهنگی" در آمد. پیداست که موجودیت ایزکتیو مهاجران مسلمان دولت‌های غربی را مجبور می‌ساخت و می‌سازد که ادغام اجتماعی آن‌ها را در صدر برنامه‌های سیاسی و فرهنگی خود قرار دهند و جهت ممانعت از ترور و نظارت و کنترل جماعات اسلامی حقوق فردی و شهروندی را محدودتر و جامعه‌ی مدنی را تنگ‌تر از گذشته سازند. هم‌زمان اسلامیان بر استقلال فرهنگی و وحدت اخلاقی جماعات خویش متعصبانه پافشاری می‌کنند، در حالی که هم‌چنین از شهروندان اروپایی درخواست شکیبایی در امور دینی و حمایت از موجودیت چند فرهنگی جامعه را دارند. محصول این کشمکش فرهنگی که میان مدرنیته و دین اسلام برگزار می‌گردد، اسلام هراسی است که جریان‌های راست رادیکال و فاشیست را از حاشیه‌ی جامعه به میانه‌ی سیاسی کشانده و اهداف آن‌ها را جهت احیا هویت‌های ناسیونالیستی برای افکار عموم مردم ظاهراً قابل قبول ساخته است. به این ترتیب، احزاب و جریان‌های فوق ارتجاعی پدید آمده‌اند که در فقدان یک جریان انتقادی و انقلابی افکار عمومی را از تضادهای درون‌ذاتی نظام سرمایه‌داری به سوی ضدیت با مسلمانان و دین اسلام منحرف می‌کنند و مخرج مشترک سیاسی خود را در بیگانگی‌ستیزی و اعمال سیاست‌های راسیستی می‌یابند. پیداست که جریان‌های

پراکنده‌ی چپ در برابر این تمایلات خطرناک سیاسی بسیار حساس هستند، در حالی که بدون در نظر داشتن ضرورت نقد دین بی‌محابا اسلام‌هراسی را محکوم می‌کنند و به جای روشنگری و ترویج آته‌ئیسم به دفاع از آزادی ادیان می‌پردازند. عواقب این خطای سیاسی مشخصاً زمانی به کلی عریان می‌گردد که جریان‌های اسلامی با استناد به قوانین شرعی اصولاً دست‌آوردهای جوامع مدرن و متمدن را که نیروهای چپ سالیان سال برای تحقق آن‌ها فعالیت کرده‌اند، نمی‌پذیرند. از جمله باید از تساوی حقوقی زنان با مردان، آزادی نقد دین و اندیشه، حق دگرباشی، حق قانونگذاری ملت و ... یاد کرد که البته بنا بر شریعت اسلام برابر با کفر و عوامل نفاق در میان مسلمانان محسوب و با مجازات شرعی مواجه می‌شوند.

هم‌زمان در داخل و خارج از کشور "روشنفکران دینی" با توجه به وضعیت بحرانی جمهوری اسلامی ایران برای ارائه‌ی یک تفسیر به اصطلاح "مدرن و متمدن" از اسلام می‌کوشند که آن‌را به عنوان ابزار حکومتی و جهت تحمیق انبوه مردم محفوظ بدارند و حکومت اسلامی را در شکل دیگری زنده و دوباره بر ایرانیان سوار سازند. در حالی که بحران‌های عمیق ساختاری و از جمله بحران سیاست خارجی نظام روزمره شدت می‌گیرند، لیکن اعضای هیئت حاکمه‌ی کشور حفظ قدرت سیاسی به سرکردگی "ولایت فقیه" را جزیی از اصول دین می‌شمارند و جهت حفاظت از جان و مال خویش، مصلحت نظام را در این می‌بینند که از یک سو، سرکوب جنبش‌های اجتماعی و جنایات خود را در داخل و خارج از کشور تشدید کنند و در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی به هر ذلتی تن دهند. از سوی دیگر، دولت به تبلیغات گسترده متوسل شده است که حکومت اسلامی را بدون آلترناتیو جلوه دهد و آینده‌ی کشور را پس از سرنگونی نظام با جنگ داخلی و تجزیه‌ی ایران ترسیم کند. در این معرکه‌ی سیاسی رویارویی دولت ترامپ با جمهوری اسلامی چنان شعله‌ی امید را در دل اپوزیسیون فاشیست و شبه‌فاشیست اسلامی مانند: سلطنت‌طلبان و مجاهدین خلق برافروخته است که انگاری آن‌ها به زودی در مصادره‌ی بلامنازعه‌ی قدرت سیاسی کامیاب می‌شوند.

با وجودی که عواقب ایدئولوژیک و پراکسیس سیاسی این جریان‌های مخرب، مرتجع و متعرض در تاریخ ایران به درستی تجربه شده است، لیکن آن‌ها در موضع اپوزیسیون از دادن وعده و وعیدهای توخالی مانند: تحقق دموکراسی و حقوق بشر، تساوی حقوقی زنان با مردان، رفاه اجتماعی ... کوتاه نمی‌آیند. البته ما ایرانیان همین تجربیات را در دوران قیام بهمن نیز داشتیم. به این صورت اسلامیان متعصب موفق شدند که با مکر، تظاهر و مصلحت‌گرایی از شکیبایی جامعه و توهم انبوه مردم به "اسلام راستین" سؤاستفاده کنند و از طریق ترویج وحشت اجتماعی و ترور دگراندیشان، مخالفان خود را یکی پس از دیگری از صحنه‌ی سیاسی حذف و حکومت اسلامی را بر ایرانیان تحمیل کنند. فعالان سیاسی جناح ملی - مذهبی و اعضای حزب توده و سازمان فداییان اکثریت که در طراحی ساختار و توجیه ایدئولوژیک و همکاری اطلاعاتی با همین نظام سهم داشتند، هر کدام به شکلی قربانی خشونت همان متعصبان اسلامی شدند که خود شرایط کسب قدرت سیاسی آن‌ها را مهیا ساخته بودند. بنابراین پس از استقرار و استحکام حکومت اسلامی بود که تعصب به صورت نهایی بر شکیبایی جامعه غلبه کرد و تمامی تصمیم‌های کلی در امور اقتصادی، فرهنگی، هنری، سیاسی، نظامی و قضایی کشور به انحصار آیت‌الله خمینی به عنوان "ولایت فقیه" و رهبر "انقلاب اسلامی" در آمدند و تحت نظارت دولت مورد نظر وی قرار گرفتند.

همین شواهد تاریخی و تجربی بررسی رابطه‌ی شکیبایی با تعصب در اسلام را تبدیل به یک موضوع تحقیقاتی می‌کنند. به خصوص به این دلیل که در تاریخ اسلام فرقه‌های متفاوت و متنوع ظاهری و باطنی پدید آمده که از موضع ضعف همواره طالب شکیبایی با ایمان و برگزاری مناسک دینی خود بوده‌اند. این‌جا مسئله‌ی شکیبایی تنها یک جاده‌ی یک طرفه محسوب می‌شود، زیرا اسلام با استناد به یک خدای یکتا و محمد به عنوان خاتم‌النביا نطفه‌ی تعصب را در خود می‌پرورد. به بیان دیگر، تا زمانی که نظریه‌ی نظام طبقاتی - جنسیتی امت و ضرورت تشکیل حکومت اسلامی فراگیر و بر افکار عمومی مسلمانان مسلط نشده است و اسلامیان به سوی مصادره‌ی قدرت سیاسی خیزش نکرده‌اند، آن‌ها نیز از شکیبایی جامعه بهره می‌برند و ظاهراً با نظام‌های متفاوت اجتماعی و سیاسی نیز کم و بیش کنار می‌آیند. ما این‌جا با شکیبایی و تعصب به صورت تاکتیک و استراتژی تشکیل حکومت اسلامی مواجه هستیم که با مقوله‌ی "مصلحت اسلام" توجیه می‌شود و مانیفست آن قرآن است. پیداست که این‌جا پرسش‌های عدیدی به این شرح پدید می‌آیند: پیش از ظهور اسلام، شکیبایی و تعصب چه نقشی را در شکل ساختاری طوایف اعراب بازی می‌کردند؟ چه عواملی منجر به دگرگونی رابطه‌ی شکیبایی با تعصب تحت حکومت اسلامی شدند؟ تعصب دینی چه تأثیراتی را بر درک روزمره و فعالیت اجتماعی مسلمانان می‌گذارد و چگونه تشکیل حکومت اسلامی را توجیه می‌کند؟

البته گفتگو پیرامون شکیبایی برای ما ایرانیان غیر تاریخی و مجرد به نظر می‌رسد، زیرا ما در آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی کشور خود تنها با عوامل خشونت و تعصب مواجه بوده‌ایم. به بیان دیگر، در یک کشور که یک سری اوباش و اراذل مانند: شعبان جعفری، طیب، هادی غفاری، لاجوردی، حاج داود و امثال‌الله کرم تبدیل به اشخاص تاریخی و یک سری تروریست و جنایت‌کار فطری تبدیل به وزیر، وکیل، قاضی، متخصص و دیپلمات‌های نظام جمهوری اسلامی و کارشناسان مسائل سیاسی و فرهنگی می‌شوند، گفتگو پیرامون شکیبایی به کلی غیر واقعی و بیگانه با پراکسیس به نظر می‌آید. اما مشخصاً از طریق گشایش همین گفتگو است که نقد روان‌شناسی دشمنان متعصب شکیبایی میسر می‌گردد. پیداست که انگیزه‌ی تدوین این مقاله تدارک یک بحث انتزاعی و ارزشمند جهت "ارشاد اخلاقی" خواننده‌ی نقاد پیرامون محسنات شکیبایی نیست، بلکه با در نظر داشتن انحطاط حکومت اسلامی در ایران از یک سو و فقدان یک آلترناتیو انتقادی و انقلابی از سوی دیگر، مطرح می‌شود که البته خیزش جریان‌های فاشیست و شبه‌فاشیست اسلامی را جهت مصادره‌ی بلامنازه‌ی قدرت سیاسی ظاهراً ممکن می‌سازد.

پیداست که این‌جا معنی مقوله‌ی "شکیبایی" پذیرفتن نیست، بلکه نشانه‌ی بردباری اجتماعی در برابر رفتار و کردار فردی، مبانی فرهنگی، ایمان دینی، ارزش‌های اخلاقی، دگربازی جنسیتی، اهداف سیاسی و اعتقادهای فلسفی است که غیر معمول و در اقلیت هستند. خصوصیت انسان شکیبا در این است که با استفاده از معیارهای ارزشمند "جهان درونی" خویش نسبت به وقایع مختلف، متنوع و متضاد "جهان بیرونی" واکنش می‌کند. این‌جا تمایز "جهان درونی" از "جهان بیرونی" مستند به "تئوری تمدن" نوربرت الیاس است که البته وی آن‌ها را در یک ارتباط دینامیک با یک‌دیگر می‌بیند. به این صورت که در روند تشکیل تمدن تمام انگیزه‌های احساسی و علائق غریزی همواره از "جهان بیرونی" به "جهان درونی" انسان منتقل می‌شوند. دولت این‌جا از طریق اعمال قانون و جامعه از طریق ارج‌یابی روابط اجتماعی را منضبط می‌سازند. بنابراین هر کسی که می‌خواهد مقبول و معتبر باشد و بماند، باید به اجبار به این روابط اجتماعی تن دهد. نتایج

روند تمدن، آن گونه که الیاس با استناد به دانش روان‌شناسی زیگموند فروید برجسته می‌سازد، تحولات شگرف روحی و سازمان‌دهی نوین "جهان درونی" انسان است که در دو "جناح خیرخواه" و "جناح خودخواه" تفکیک می‌گردد. از این پس، "جهان درونی" انسان تبدیل به حوزه‌ی کشمکش این دو جناح می‌شود که البته نتیجه‌ی آن به صورت تثبیت روند تمدن، دنیوی و خردگرا شدن انسان است. به این ترتیب، دست دین از "جهان درونی" انسان مجزا می‌گردد و انسان از تبعیت به خردمندی و از تعصب به شکیبایی می‌رسد. در حالی که انسان همواره عاطفه و تمایلات غریزی خود را به سلطه‌ی خرد خویش می‌کشد، روابط عشیره‌ای و احساسی را پشت سر می‌گذارد. به نظر الیاس تعادل شخصی، برخورد منطقی و شکیبایی انسان نسبت به دگراندیشان و ادیان دیگر نشانه‌ی توازن قوا میان "جناح خیرخواه" با "جناح خودخواه" در "جهان درونی" انسان است که در واقعیت به صورت آرامش وجدان و تعادل اجتماعی افراد جلوه می‌کند. بنابراین شکیبایی نسبت به عقاید مختلف و نظریات متفاوت یکی از اصول اساسی فرهنگ جوامع متمدن و مدرن به شمار می‌رود.^۳ این‌جا تعمیق شکیبایی در جامعه یک تأثیر دو جانبه دارد. آن از یک سو، ممکن می‌سازد که ارزش‌ها و معیارهای معمول اجتماعی، صحت حقایق، هویت و آگاهی پذیرفته‌شده همواره مورد تردید و پرسش قرار بگیرند و طرح‌های نوین اجتماعی تبدیل به گفتمان عمومی بشوند، در حالی که از سوی دیگر، دگراندیشان به یک امنیت نسبی اجتماعی دست می‌یابند و در برابر ترور شخصی و خشونت دولتی نسبتاً محفوظ می‌مانند. نتیجه‌ی تعمیق شکیبایی گرایش جامعه به شأن و طبیعت انسان به عنوان موجودی خردگرا و حقیقت‌یاب است که زمینه‌ی مساعدی را برای حل مسالمت‌آمیز نزاع‌های اجتماعی و نبرد طبقاتی که البته در نظام‌های مدرن سرمایه‌داری فقط مربوط به حوزه‌ی توزیع و منافع و حقوق صنفی می‌شود، تشکیل می‌دهد. ایجاد تشکل ساختاری یک جامعه که ترکیبی از اهداف متضاد طبقاتی و انگیزه‌های متنوع اجتماعی با ایده‌های مسلط روشنفکران (اورگانیک) است و در جامعه‌ی مدنی متشکل و نهادینه می‌شود، نشانه‌ی درجه‌ی شکیبایی یک جامعه‌ی مدرن و متمدن به شمار می‌رود. بنابراین شکیبایی اصل و پیش‌شرط تبادل نظری و رقابت منطقی و آزاد پیرامون حقایق متفاوت است که ارزیابی صحت ادعای شناخت و ارزش‌های متفاوت و متناقض را به افکار عمومی واگذار می‌کند.^۴

پیدااست که شکیبایی فقط قوای سازنده و پیشرو اجتماعی را در بر نمی‌گیرد و همان امکاناتی را مهیا می‌سازد که متعصبان جهت ترویج افکار مخرب، مرتجع و متعرض خویش و ترور مخالفان خود نیز نیاز دارند. بنابراین ضروری است که این‌جا میان "شکیبایی سازنده" و "شکیبایی مخرب" تمایز قائل شد. انگیزه‌ی نهایی "شکیبایی سازنده" رهایی انسان است. این نوع از شکیبایی، فعال می‌باشد، زیرا نه تنها فضای محدود ذهنی را می‌گشاید و تعمیق روشنگری و آگاهی از هستی را ممکن می‌سازد، بلکه ذات درونی حاکمیت، فرادستی و ستمگری را از بنیاد به بند نقد درون‌ذاتی تئوریک و چالش پراتیک می‌کشد. به غیر از این "شکیبایی سازنده" بر تضمین حقوق اقلیت نسبت به اکثریت و حفاظت منافع فرودستان از فرادستان تأکید می‌کند و از آن‌جا که تمایل به دانش انسانی دارد و برای روشنگری نسبت به سنت‌گرایی اولویت قائل می‌شود، در نتیجه تشکیل یک جامعه‌ی انسانی را در نظر می‌گیرد و از این بابت، جانبدار و ارزشمند

^۳ Vgl. Elias, Norbert (۱۹۹۰): Über den Prozess der Zivilisation - Wandlungen der Gesellschaft - Entwurf zu einer Theorie der Zivilisation, Bd. I und II, ۱۵. Auflage, ۱. Auflage ۱۹۷۶, Frankfurt am Main

^۴ مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۰۳): تمدن و تاریخچه‌ی تمدن ستیزی در ایران، در آرمان و اندیشه، جلد یکم، صفحه‌ی ۱۲۹ ادامه، برلین

می‌باشد. پیداست که حرکت به سوی این جامعه که شأن و طبیعت انسان به عنوان موجودی خردگرا و حقیقت‌یاب محور شکل ساختاری آن را می‌سازد، با خشونت و سرکوب متعصبان روبرو می‌گردد. بنابراین تعصب نقطه‌ی متقابل "شکیبایی سازنده" است، زیرا مانع خردگرایی و حقیقت‌یابی انسان می‌شود. ابزار تعصب، تقدیس و کیش شخصیت (عصمت) است که از انسان‌ها خدایش می‌سازد و موضوعات اجتماعی را خارج از حوزه‌ی بررسی انتقادی قرار می‌دهند و این‌گونه موانع سختی را در برابر تردید و پرسش انتقادی می‌سازند. پیداست که هر تردیدی که در برابر تقدیس و کیش شخصیت کوتاه بیاید و با خودسانسوری از طرح پرسش صرف نظر کند، سرانجامی به جز تعمیق بندگی انسان و ترویج اجتماعی جهالت ندارد. به این ترتیب، انسان‌ها نه تنها از هستی خویش ناآگاه می‌مانند، بلکه به معنی دنیوی و واقعی زیست اجتماعی خویش نیز دست نمی‌یابند. افزون بر این‌ها، جهل عواقب روانی بسیار مخربی دارد، زیرا مانع بازتاب وقایع ابژکتیو "جهان بیرونی" در "جهان درونی" متعصبان و تفکیک "جهان درونی" آن‌ها در "جناح خیرخواه" و "جناح خودخواه" می‌گردد و آن‌ها را از خردگرایی پیرامون تنظیم روابط اجتماعی، طرح گفتمان منطقی و کنش عرفی و اخلاقی باز می‌دارد که نتایج آن بیگانگی با شأن انسان و معذوریت از گرایش به تمدن هستند. به بیان دیگر، نزد متعصبان تبعیت بر استقلال فکری، تقلید بر حقیقت‌یابی و غریزه بر اندیشه‌ی انتقادی تسلط می‌یابد. بنابراین اغتشاش طبیعت انسانی متعصبان و تمدن ستیزی عریان آن‌ها نتایج ابژکتیو این وقایع سوژکتیو هستند که تعصب، تقدیس و جهل را مکمل یک‌دیگر می‌سازند. از آن‌جا که متعصبان داوری خرد پیرامون تنظیم روابط اجتماعی و رقابت سیاسی را نمی‌پذیرند و به نتایج افکار عمومی تن نمی‌دهند، در نتیجه نه تنها از گفتگو و کشمکش نظری با رقیبان خود می‌پرهیزند، بلکه در برابر حرکت جامعه به سوی تشکیل یک نظام انسانی و خردمند به ترور شخصی مخالفان، ترویج توحش اجتماعی و سرکوب مقاومت فرودستان جامعه روی می‌آورند و باعث هرج و مرج در جامعه می‌شوند. از این دیدگاه، شکیبایی در برابر قوای متعصب جامعه جنبه‌ی مخرب به خود می‌گیرد و حتا در شکل منفعل آن سرانجامی به جز لغو نهایی همان شکیبایی را ندارد که متعصبان با سؤاستفاده از آن به سوی تصرف قدرت سیاسی عزیمت کرده و با استقرار دولت مطلوب خود (اسلامی، فاشیست) بر جامعه مسلط شده‌اند.

ما ایرانیان همین رفتار را نه تنها در دوران قیام بهمن با اسلامیان متعصب تجربه کردیم، بلکه تا هم اکنون به کرات نزد جریان‌های فاشیست و شبه‌فاشیست اسلامی نیز مشاهده می‌کنیم. از آن‌جا که تحت تأثیر آگاهی (تئوریک) است که انرژی در پراکسیس سیاسی آزاد می‌شود، در نتیجه ما این‌جا به یک روش مناسب از نقد دین نیاز داریم که نه تنها پرده از زمینه‌ی مادی و ماهیت تاریخی و فرهنگی شکل تفکر در قرآن را بر می‌دارد، بلکه اشکال تاریخی اسلام و تفاسیر معاصر آن را نیز به بند می‌کشد. مارکس در رود تکامل تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی خود به یک روش مناسب جهت نقد به خصوص دین و اشکال کلی متافیزیک دست یافت که آن را در تز چهارم فویرباخ خود به صورت فشرده و به شرح زیر برجسته می‌سازد:

«فویرباخ از تجربه‌ی از خودبیگانگی دینی [یعنی] دوگانه‌سازی جهان در یک جهان دینی و یک جهان دنیوی عزیمت می‌کند. تلاش وی به این عبارت است که جهان دینی را در زمینه‌ی دنیوی‌اش حل کند. اما این که زمینه‌ی دنیوی خود را از خویشتن مرتفع ساخته و خود را در یک قلمرو مستقل در ابرها مستقر می‌کند، تنها از طریق از خودگسیختگی و

خودتناقض‌گویی همین زمینه‌ی دنیوی قابل توضیح است. بنابراین این [زمینه] باید از درون خود [یعنی] هم در تضاد خود فهمیده شود و هم به طور پراکسیس منقلب گردد. به این ترتیب، پس از آن‌که، برای نمونه خانواده‌ی زمینی به صورت راز نهفته‌ی خانواده‌ی مقدس کشف شد، هم اکنون باید همان اولی را در تئوری و پراکسیس منهدم کرد.^۵

این‌جا طرح این نکته ضروری است که مفهوم "خانواده‌ی مقدس" عنوان کتابی است که مارکس و انگلس در نقد فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمانی و از جمله نظریات هگلی‌های چپ نوشته‌اند. به این دلیل که در این دوران برخی افراد به دور "روزنامه‌ی عمومی آثار ادبی" به سردبیری برونو بائر جمع شده بودند و از طریق نقد دین انگیزه‌ی تشدید تضاد در هیئت حاکمه و راندن دولت به سوی سکولاریسم را داشتند. مارکس این‌جا از "خانواده‌ی زمینی" در مضمون جامعه‌ی بورژوازی و دولت سرمایه‌داری سخن می‌راند که هگلی‌های چپ به عنوان "خانواده‌ی مقدس" تبدیل به نظریه‌پردازان آن‌ها شده‌اند. به بیان دیگر، از آن‌جا که هستی‌آگاهی را می‌سازد و نه بر عکس، در نتیجه هگلی‌های چپ نظریات لیبرالی خود را از موضع منافع طبقه‌ی بورژوازی متکامل کرده‌اند. همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، این‌جا مارکس به مضمون پراکسیس به صورت یک "کلیت دیالکتیکی" و متضاد دست می‌یابد که جهت تداوم خود نیاز به دوگانگی تفکر با واقعیت دارد و تنها از همین بابت است که وی دگرگونی انقلابی هر دو حوزه، یعنی آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی جامعه‌ی بورژوازی و دولت سرمایه‌داری ("خانواده‌ی زمینی") را در نظر می‌گیرد.

بنابراین جهت درک شرایط استقرار حکومت اسلامی در ایران و بررسی فلسفه‌ی سیاسی اپوزیسیون فاشیست و شبه-فاشیست اسلامی نیز ضروری است که آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی اسلام که البته مانیفست آن قرآن است، به بند نقد درون‌ذاتی کشیده شوند. به این عبارت که این روش نقد، از ذات درونی و کلیت متضاد جامعه‌ی بادیه‌نشین اعراب پیش از اسلام عزیمت می‌کند و دگرگونی زیربنا و تحولات روبنا را از تشکل ساختاری طایفه‌ای به سوی تشکیل امت و حکومت اسلامی افشا می‌سازد. در این ارتباط نه تنها شناخت اشکال متفاوت شکیبایی و تعصب در زیست بادیه‌نشین و زندگی مسکون شهری ممکن می‌شود، بلکه توجیه دینی و اشکال اخروی تشکل طبقاتی - جنسیتی امت و حکومت اسلامی نیز عریان می‌گردند. به بیان دیگر، این روش نقد به این دلایل درون‌ذاتی است، زیرا از یک سو، از فرایض تشکیل دین اسلام عزیمت می‌کند، مبانی تئوریک (ایدئولوژیک) و پراکسیس سیاسی آن‌را به بند نقد جامعه‌شناسی می‌کشد و نظریه‌پردازان اسلامی را با عواقب فرایض "دین مبین‌شان" مواجه می‌کند و از سوی دیگر، شناخت نقش دین اسلام جهت دوگانگی سوژه و ابژه را ممکن می‌سازد و از این رو، افق‌های نوینی را برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی، روشنگری عمومی و مقاومت طبقاتی در برابر اپوزیسیون فاشیست و شبه‌فاشیست اسلامی را جهت تشکیل یک نظم نوین در ایران می‌گشاید.

بنابراین این نوشته بر این نظریه استوار است که این خدا نیست که انسان را می‌آفریند، بلکه این انسان است که خدا را می‌آفریند. به این عبارت که دین اصولاً از خودگسیختگی و از خودتناقض‌گویی زمینه‌ی دنیوی به صورت تولیدات مه‌آلود آن رشد می‌کند و از آن پس که بر فراز ابرها مستقر می‌گردد و تشکل ساختاری به خود می‌گیرد، واقعیت مختص به خود را نیز پدید می‌آورد. ما این‌جا با دین به عنوان یک ابزار حکومتی جهت تحمیق و تسلط بر انسان‌ها مواجه هستیم

^۵ Marx, Karl (۱۹۵۸): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, Berlin (ost), S. ۶

که مصداق آن را در قرآن می‌یابیم. این‌جا تضادهای مادی و نزاع‌های سیاسی محمد بن عبدالله با مخالفانش به بهترین وجه ممکنه درج شده‌اند که البته به صورت کشمکش دینی میان یکتاپرستی با افزون‌پرستی تجلی می‌یابند. به این عبارت که وی در عرض ۲۳ سال رسالتش خدایی را به نام الله آفرید و از شکیبایی و تعصب موجود طایفه‌ای یک فلسفه‌ی سیاسی را جهت تشکیل امت و حکومت اسلامی متکامل کرد که با وجود گذشت حدود ۱۴ قرن از تشکیل دین اسلام تا هم‌اکنون هرگونه تخریب، تعرض و توحش اسلامیان را توجیه می‌کند و باعث نگون‌بختی فرودستان جامعه و انحطاط کلیت جهان مدرن و متمدن می‌گردد.

پیداست که تبدیل این نظریه به رویت ضروری می‌سازد که قرآن به صورت یک اثر تاریخی مطالعه شود و آیه‌های پیش و پس از مهاجرت محمد به مدینه از هم‌دیگر متمایز و بررسی گردند. لیکن از سوی دیگر، هم‌چنین ضروری است که اوضاع پیش از ظهور اسلام نیز مورد ارزیابی قرار بگیرد که تکامل این دین نوین با استناد به از خودگسیختگی و خودتناقض‌گویی زمینه‌ی دنیوی زیست طایفه‌ای و به صورت تولیدات مه‌آلود آن مستدل و مستند گردد.

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد بدون تردید اطلاع دارد، محمد بن عبدالله از عشیره‌ی قریش بود که از چندین طایفه متشکل می‌شد. از جمله باید از طایفه‌ی بنی‌هاشم و طایفه‌ی بنی‌امیه یاد کرد که برای تسلط بر دیگر طوایف با یک‌دیگر رقابت می‌کردند. تمامی طوایف قریش بت‌پرست بودند و تعدد بت‌های مکه نه تنها تنوع ایمان در این منطقه را بازتاب می‌داد، بلکه استقلال طوایف اعراب را در ساختار شکل عشیره‌ی نیز توجیه می‌کرد. البته ادیان دیگری مانند مسیحی و یهودی نیز در این منطقه عمومیت داشتند. در ضمن پیامبرانی مانند هود از طایفه‌ی عاد، صالح از طایفه‌ی ثمود و شعیب از اهالی شهر مدین در مکه برای یکتاپرستی تبلیغ می‌کردند. بنابراین شکیبایی دینی یکی از اصول هم‌زیستی مسالمت-آمیز در این منطقه به شمار می‌رفت. اما شکیبایی فقط تا زمانی معمول بود که تعصب طایفه‌ای خدشه‌دار نمی‌شد. طایفه پس از عشیره هویت واقعی اعراب را مشخص می‌کرد و فقط با استفاده از روابط طایفه‌ای بود که کسب حیثیت و امنیت اجتماعی، انباشت ثروت و توفیق یک تصمیم سیاسی ممکن می‌شد. نشانه‌های تعصب طایفه‌ای جوش و خروش رزمی، دلاوری و غرور فردی به شمار می‌رفت و به نسب والای طوایف اعراب در افکار عمومی جلوه می‌داد. اوج تعصب حمایت از اعضای طایفه و انتقام به مثل محسوب می‌شد. به خصوص در انتقام خون مقتول تمامی اعضای طایفه موظف بودند که خون قاتل و یا یکی از نزدیکان او را بریزند.

بنابراین هویت طایفه‌ای زمینه‌ی تعصب را می‌ساخت و آن‌را از طریق همبستگی نسبی فعال می‌کرد. در این ارتباط ابن‌خلدون از مفهوم "عصبیت کارآ" استفاده می‌کند، به این معنی که هر طایفه‌ای پس از موفقیت در یارگیری می‌توانست بر طوایف دیگر مسلط شود. تعصب به نظر ابن‌خلدون یک شرط اساسی جهت زیست در بادیه بود. به این دلیل که از یک سو، وحدت و همبستگی مادی و معنوی اعراب را ممکن می‌کرد و از سوی دیگر، منشأ فعالیت آن‌ها تلقی می‌شد و به آن‌ها یک امنیت جانی در برابر تهاجم بیگانگان می‌داد.

بنابراین در دوران پیش از ظهور اسلام، تعصب طایفه‌ای همبستگی و امنیت اعراب را تضمین می‌کرد، در حالی که از سوی دیگر، شکیبایی دینی منجر به استقلال طوایف قریش از یک‌دیگر می‌شد. پیداست که تنها شرط همزیستی مسالمت‌آمیز در این منطقه به این مسئله خلاصه می‌شد که "عصبیت کارآ" مهار گردد و یک توافق میان طوایف متعدد

قریش پدید می‌آمد. به خصوص به این دلیل که در روند جنگ‌های طویل مدت ایران با بیزانس که از سال ۵۷۲ میلادی آغاز شده بودند، تجارت و بازار برده‌داری در مکه یک رونق بی سابقه داشتند. در این دوران اجناس هندی و آفریقای شرقی از طریق جنوب عربستان (یمن) به مکه و سپس به سوی شام (دمشق)، فلسطین بیزانسی و کرانه‌های دریای مدیترانه حمل و نقل می‌شدند. برخی از تجار متمول مالک معادن نیز بودند که در مناطق متفاوت عربستان و از طریق شیوهی تولید برده‌داری طلا استخراج می‌کردند. در حالی که تضادهای مادی تجار و کاروان‌داران قریشی همواره شدت بیشتری به خود می‌گرفتند و به از خودگسیختگی عشیره‌ای دامن می‌زدند، شیوهی تولید برده‌داری منجر به تشدید تناقض‌های این نظام می‌شد. این‌جا باید به خصوص از نقش رباخواری یاد کرد که بسیاری از تاجران را به ورشکستگی و بردگی کشیده بود. بنابراین سران طوایف قریش در مکه مجلسی را به نام دارالندوه (خانه‌ی اجتماع) تأسیس کرده بودند که از طریق مناظره، یارگیری و مشاوره مسائل تجاری و امنیتی و مشکلات اجتماعی عشیره‌ی خود را حل و فصل کنند.

در صدر قریشیان سران طایفه‌ی بنی‌امیه قرار داشتند و هاشمیان برای افزایش نفوذ اجتماعی و تنعم مادی خویش با آن‌ها در حال رقابت بودند. این‌جا طرح این نکته ضروری است که سرکردگی یک طایفه بر عشیره‌ی قریش از طریق کلیدداری خانه‌ی کعبه و تقسیم وجوهات آن توجیه می‌شد. در گذشته‌ی نه چندان دور طایفه‌ی هاشمی به سرکردگی عبدالمطلب کلیددار کعبه بود که البته امویان بر وی تسلط یافتند و وی را از این مقام خلع کردند.

در سال ۶۱۰ میلادی نوهی عبدالمطلب، یعنی محمد بن عبدالله مدعی بعثت از طریق فرستاده‌ی الله که جبرئیل نان داشت، شد. اعراب دوران بت‌پرستی الله را یک پروردگار متعال می‌شمردند که آن‌را به عنوان "خدای خدایان"، "خالق آسمان"، "فرستنده‌ی باران" و "مدبر عالم" می‌پرستیدند. هم‌چنین در میان بت‌های کعبه یک بت ممتاز به نام الله وجود داشت که پرستش آن مانعی برای عبادت بت‌های دیگر نمی‌ساخت. افزون بر این، در حوالی مکه سه عدد بت مؤنث به نام‌های اللات، العزی و المنات وجود داشتند که به عنوان دختران الله پرستیده می‌شدند. بنابراین الله به عنوان خدای متعال میان اعراب این دوران چنان اعتباری داشت که در اسامی، زبان روزمره و اشعار تمامی مردم این منطقه بازتاب می‌یافت.

البته محمد بعثت خود را در مسیر ادیان ابراهیمی قرار داد و برای توجیه رسالت خویش از اسطوره‌های یهودیان و مسیحیان استفاده کرد. وی نه تنها قرآن را کلام‌الله می‌نامید، بلکه مدعی بود که خاتم‌البنیا نیز است. به این صورت که محمد در آغاز رسالتش و در اوضاع اقلیت از در شکیبایی وارد شد و به تبلیغ مسائل دینی و ارزش‌های اخلاقی بسنده کرد. پرستش خدای یکتا، اعتقاد به معاد، هراس از مجازات و اشتیاق کسب پاداش اخروی در موعظه‌های وی اولویت داشتند. بنابراین ما با آیات دوران مکه به صورت "وحی الهی" آشنا می‌شویم که انگاری جهت رستگاری مسلمانان نازل شده‌اند. البته برای محمد هم‌گونی ظاهری اسلام و شباهت‌های کلی آن با ادیان دیگر ابراهیمی اسنادی به حساب می‌آمدند که انگاری رسالتش را در مسیر یکتاپرستی یهودیان و مسیحیان قرار داده و تأیید می‌کردند. برای نمونه در آیه‌ی ۱۶ از سوره‌ی الجاثیه (۴۵) در مورد قوم یهود آمده که الله به بنی اسرائیل کتاب، علم قضاوت و قدرت تعقل بخشیده و آن‌ها را بر هم‌نوعان خود در تمامی دنیا برتری داده است.

بنابراین محمد در این دوران به خوبی از شکیبایی دینی احالی مکه و همبستگی طایفه‌ی بنی هاشم سود می‌برد. وی همواره مصلحت ترویج اسلام را در این می‌دید که اندازه نگاه دارد، تعصب زیادی به خرج ندهد و یکباره تمامی آیین بت‌پرستی را مردود نکند. از جمله باید از یک واقعه‌ی بسیار مهم یاد کرد که محمد را دوباره به سوی آیین بت‌پرستی کشید. به این صورت که وی روزی در نزدیکی کعبه قصد قرائت سوره‌ی النجم (۵۳) را داشت. وی آن‌جا آیه‌ای را با عنوان "طایران" آورد که در آن از اللات، العزی و المنات به عنوان مرغان بلند پرواز یاد می‌شود و ناظران را به شفاعت آن‌ها امیدوار می‌کند. چندی بعد محمد از قرائت این آیه شدیداً پشیمان شد و از طریق آیه‌ی ۵۲ از سوره‌ی الحج (۲۲) ادعا کرد که شیطان آن‌را بر زبان وی جاری کرده است. تجدید نظر محمد از طرح این آیه به این دلیل بود که اگر از طریق صدقه و قربانی و آن هم به شیوه‌ی سنتی بت‌پرستان، دختران الله وساطت مشرکان و کافران را با الله به عنوان خدای یکتا به عهده می‌گرفتند و منجر به بخشش و شفاعت آن‌ها می‌شدند، پس دیگر نه نیازی به پیامبر جدید بود و نه ترویج یک دین نوین جهت یکتاپرستی ضرورتی داشت.

به هر حال محمد در اوضاع اقلیت همواره در برابر اعمال خشونت برای ترویج دین موضع می‌گرفت. اما شکیبایی برای وی همواره یک جاده‌ی یک‌طرفه محسوب می‌شد و فقط به معنی ضرورت شکیبایی بت‌پرستان با اقلیت مسلمانان بود. به این دلیل که اسلام به عنوان یک دین توحیدی و پیامبر اسلام به عنوان خاتم‌النبیا نطفه‌ی تعصب را در خود می‌پروراند. بنابراین زمانی که در برخی از آیه‌های قرآن از دوران رسالت محمد در مکه صحبتی از شکیبایی و آزادی ادیان به پیش می‌آید، معنی آن‌ها فقط محدود به ممانعت از اعمال خشونت بر علیه اقلیت مسلمان می‌شود که ما مضمون آن‌را در آیه‌های ۱ تا ۶ از سوره‌ی الکافرون (۱۰۹) به شرح زیر می‌یابیم:

«ای رسول ما) بگو که ای کافران مشرک من آن را که شما (به خدایی) می‌پرستید، (هرگز) نمی‌پرستم و شما هم آن خدای یکتایی که من پرستش می‌کنم، پرستش نمی‌کنید، نه من خدایان (باطل) شما را عبادت می‌کنم و نه شما یکتا خدای معبود مرا عبادت خواهید کرد، پس اینک دین شما برای شما باشد و دین من برای من.»

بنابراین شکیبایی محمد در برابر دیگر ادیان تنها یک شکل ظاهری به خود می‌گرفت و فقط از موضع ضعف بیان می‌شد. به این صورت که وی از ارشاد مشرکان و کافران مأیوس شده بود، در حالی که در این دوران هنوز یک ابزار مناسب حکومتی جهت تحمیل دین اسلام بر آن‌ها را در دست نداشت. به هر حال این دوران فقط تا زمانی به طول انجامید که همسر وی، خدیجه و عموی وی ابوطالب در قید حیات بودند. پس از وفات این دو تن تعصب طایفه‌ای که برای محمد امنیت جانی پدید می‌آورد، نیز خاتمه یافت. به خصوص به این دلیل که پس از مرگ ابوطالب برادرش ابولهب (عبدالعزی) به سرکردگی طایفه‌ی هاشمی در آمد و از آن‌جا که وی به بت‌پرستی شدیداً اعتقاد داشت، حاضر نبود که امنیت جانی محمد را بدون چون و چرا تضمین کند. از آن‌جا که در مکه عرصه بر مسلمانان همواره تنگ‌تر از گذشته می‌شد، در نتیجه محمد به فکر مهاجرت به مدینه افتاد. وی در همان حال از بت‌پرستان درخواست شکیبایی داشت و آزادی ادیان را تبلیغ می‌کرد، البته بدون این که به این اصول کمترین اعتقادی را داشته باشد.

دوران رسالت محمد در مکه ۱۳ سال به طول انجامید، تا این که وی در ماه سپتامبر ۶۲۲ میلادی از آن‌جا به مدینه گریخت. از این پس، نقش سیاسی وی آغاز و سیمای واقعی اسلام نیز رفته رفته عریان شد و تعصب گام به گام جای

تظاهر به شکیبایی دینی را گرفت. به این صورت که محمد با ورود به مدینه به ابزارهای مناسب برای تشکیل امت و حکومت اسلامی دست یافت. در اوایل در برابر محمد گروهی از اهالی مدینه قرار داشتند که به پشتیبانی از عبدالله بن‌ابی به اسلام گرویده بودند، بدون این‌که به سرکردگی بلامنازعه‌ی سیاسی محمد تن دهند. محمد اعضای این گروه را عوامل نفاق در امت اسلامی می‌شمرد. البته وی در دوران رسالتش در مکه به مسئله‌ی نفاق در میان مسلمانان پی برده و در آن‌جا نیز آیاتی را بر علیه منافقان و فاسقان آورده بود، در حالی که در مدینه منافقان به یک رهبر سیاسی مقتدر دسترسی داشتند. بنابراین محمد در اغلب آیه‌های مدینه از کارشکنی آن‌ها گلایه و آن‌ها را تهدید به قتل و مجازات اخروی می‌کند. به غیر از این، برخی از مسلمانان یا در هجرت شرکت نکردند و یا دوباره به مکه باز گشتند. این‌جا دیگر برای مهاجران روشن نبود که آیا آن‌ها یکتاپرست و یا بت‌پرست هستند. محمد برای ممانعت از تفرقه میان مسلمانان بسیار کوشا بود و در جهت تحکیم هویت و همبستگی آن‌ها آیه‌های ۸۸ و ۸۹ از سوره‌ی النساء (۴) را به شرح زیر آورد:

«چرا شما درباره‌ی منافقان دو فرقه شدید (گروهی به اسلام و گروهی به کفرشان قائل شدید، آن‌ها در باطن کافرند) و خدا به کیفر اعمال زشتشان باز گرداند، آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید، در صورتی که خدا هر که را گمراه کند تو بر هدایت او راهی نخواهی یافت، منافقان و کافران (از رشک و حسد) آرزو کنند که شما مسلمانان هم به مانند آن‌ها کافر شوید (تا شما را بر آنان امتیازی نباشد) همه برابر و مساوی در کفر باشید، پس آنان را تا در راه خدا هجرت نکنند، دوست نگیرید و آن‌ها را هر کجا یافتید، گرفته بکشید و از آن‌ها یاور و دوستی نباید اختیار کنید.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، محمد بلافاصله پس از مهاجرت به ترویج تعصب روی آورد و برای سرکوب مخالفان خود از یک سو، همبستگی طایفه‌ای را مختل کرد و از سوی دیگر، برای هواداران خود یک هویت نوین به عنوان مسلمان و عضو امت اسلامی ساخت. به این ترتیب، وی عرف رایج اعراب را با ارزش‌های نوین دینی و اخلاقی پیوند می‌داد و آن‌ها را جهت تشکیل وحدت دینی و استقرار حکومت اسلامی به کار می‌گرفت. به این ترتیب، محمد نه تنها با استفاده از مناسبات معمول عشیره‌ای و مبانی نوین دینی بر "جهان درونی" مسلمانان مسلط می‌شد، بلکه چنان از تاکتیک سیاسی شکیبایی و تعصب استفاده می‌کرد که تمامی مخالفان خود را یکی پس از دیگری از میان برداشته و استراتژی خود را جهت تسلط بر "جهان بیرونی" و استقرار حکومت اسلامی متحقق می‌ساخت. تأکید وی بر این موضوع که "نگوید که مسلمان هستید، بلکه فقط بگوئید که به اسلام ایمان آورده‌اید"، به این دلیل بود، زیرا برخی از تازه مسلمانان هنوز به کلی تحت تسلط وی قرار نگرفته بودند و بدون چون و چرا به اراده‌ی وی تن نمی‌دادند. مقوله‌های "بیماردل" و "منافق" که به کرات در قرآن طرح می‌شوند، مصداق تشریح آن اوضاع سیاسی هستند که محمد به عنوان پیامبر الله درگیر آن بود و ما مضمون آن‌را به شرح زیر در آیه‌ی ۱۴ از سوره‌ی الحجرات (۴۹) می‌یابیم:

«ای رسول، اعراب (نبی دهنده و غیره بر تو منت نهاده) گفتند ما (بجنگ و نزاع) ایمان آوردیم به آنها بگو شما که ایمانتان (از زبان) بقلب وارد نشده است بحقیقت هنوز ایمان نیاورده‌اید لیکن بگوئید ما اسلام آوردیم و اگر خدا و رسول وی را اطاعت کنید.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، این‌جا محمد از مقوله‌ی "قلب" به معنی "جهان درونی" مؤمنان استفاده می‌کند. بنابراین برای وی کاملاً روشن بود که شرط تحقق برنامه‌ی سیاسیش تسلط کامل بر "جهان درونی" مسلمانان است و تا آن زمان قادر نیست که بلافاصله تمامی مخالفان خود را از میان بر دارد. وی مصلحت ترویج اسلام را در این می‌دید که میان اهالی مدینه مروج شکیبایی باشد و تمامی مؤمنان ادیان توحیدی مانند: مسیحیان و یهودیان و حتا مشرکان را نیز اعضای امت اسلامی بخواند. پیداست که این‌جا نیز شکیبایی برای محمد تنها یک شکل ظاهری داشت که در آن لحظه همبستگی اهالی مدینه را در برابر حملات بت‌پرستان مکه تشدید کند. به این ترتیب، مؤمنان ادیان توحیدی و مشرکان متعهد بودند که سرکردگی وی را مستقیماً مورد پرسش قرار ندهند. تحت شرایط موجود محمد حتا در این مورد آخری نیز کوتاه آمد و برای کسانی که تحت حمایت هم‌پیمانان سیاسی وی قرار داشتند، مصونیت جانی قائل شد. این مسئله به خوبی در قرآن درج شده است. به این صورت که در آیه‌های ۸۸ و ۸۹ از سوره‌ی النساء (۴) قتل مشرکان برای مسلمانان واجب می‌شود، در حالی که آیه‌ی ۹۰ از همین سوره به شرح زیر همین مسئله را پی می‌گیرد:

«مگر آنان که به قومی که میان شما با آن‌ها عهد و پیمانی است در پیوسته باشند یا که بر این عهد نزد شما آیند که از جنگ با شما یا قوم خودشان که دشمنان شما هستند هر دو خودداری کنند و از جنگ دلتنگ باشند، با این دو طایفه از کافران که در حقیقت به شما پناهنده‌اند، نباید قتال کنید، اگر خدا می‌خواست آن‌ها را بر شما مسلمانان مسلط می‌کرد تا با شما نبرد می‌کردند، پس هرگاه از جنگ با شما کناره گرفتند و تسلیم شدند، در این صورت خدا برای شما راهی بر علیه آن‌ها نگشوده است (مال و جانشان را بر شما مباح نکرده)».

بنابراین محمد پس از هجرت و از آغاز تشکیل حکومت اسلامی قادر نبود که بلافاصله قتل عام مشرکان و مخالفان خود را تبدیل به برنامه‌ی دولتی کند. فقط تسلط بر "جهان درونی" و تشدید و تعمیق تعصب مسلمانان به وی امکان می‌داد که بر وحشت اجتماعی بیافزاید و قدرت حکومت جوان اسلامی را مستحکم‌تر از گذشته سازد. به این ترتیب، محمد برای تسلط کامل خود بر "جهان بیرونی" اعتقاد مسلمانان را به سوی ضرورت تشکیل امت اسلامی راند و هویت طایفه-ای آن‌ها را در یک درجه‌ی مجردتر شکل داد. این‌جا تحکیم تعهد اخلاقی و تشدید همبستگی مسلمانان نتیجه‌ی هویت نوینی بود که آن‌ها در روند تشکیل امت اسلامی رفته رفته کسب می‌کردند. پیداست که شبیخون به کاروان‌های تجار مکه (غزوات) نه تنها برای مسلمانان غنائم جنگی به بار می‌آورد، بلکه همبستگی دینی آن‌ها را نیز تشدید می‌کرد. به این ترتیب، محمد پی در پی مدعی یک توافق کلی میان مسلمانان می‌شد. به این معنی که تمامی مؤمنان خواهان نیک‌بختی دنیوی و کسب پاداش اخروی هستند و از آن‌جا که عقل آن‌ها قادر به درک حکمت الهی و مصلحت اسلام نیست، در نتیجه الله برای آن‌ها پیامبر مبعوث و فرمانروا معین می‌کند که ما روش توجیه آن‌را به شرح زیر در آیه‌ی ۳۰ از سوره‌ی البقره (۲) می‌یابیم:

«بیاد آر آنگاه که پروردگارت فرشتگان را فرمود، من در زمین خلیفه خواهم گماشت، گفتند پروردگارا آیا کسانی خواهی گماشت که در زمین فساد کنند و خون‌ها ریزند و حال آن‌که ما خود تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، خداوند فرمود من چیزی (از اسرار خلقت بشر) می‌دانم که شما نمی‌دانید».

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، محمد این‌جا تسلط خود بر "جهان بیرونی" را نتیجه‌ی تحقق اراده‌ی الله می‌خواند، البته بدون این‌که کوچک‌ترین مسئولیتی را برای ترویج تعصب، توحش و خشونت حکومت اسلامی به عهده بگیرد و یا این‌که خود را به مسلمانان پاسخ‌گو بشمارد. البته فقط منافقان نبودند که از تسلط بی‌چون و چرای محمد بر "جهان بیرونی" ممانعت می‌کردند، زیرا ادیان دیگر توحیدی مانند مسیحیان و به خصوص یهودیان نیز در برابر انگیزه‌های سیاسی وی صف‌آرایی کرده بودند. بنابراین محمد قبل از وقوع جنگ بدر، یعنی از موضع ضعف تظاهر به شکیبایی می‌کرد که آن‌ها را گرویدن به اسلام متقاعد سازد. بنابراین وی نخست قبله‌ی عبادت مسلمانان را به سمت اورشلیم معین کرد، نماز جمعه را به عنوان تریبون سیاسی حکومت اسلامی بنیان گذاشت و به این منوال، سنت یهودیان که هرگونه فعالیت را در روزهای شنبه حرام می‌دانستند، محترم شمرد. وی سپس ماه روزه‌ی یهودیان، یعنی عاشورا را هم‌چنین برای مسلمانان معین ساخت، زوجیت زنان مسیحی و یهودی را برای مردان مسلمان مجاز خواند و احکام خوراکی یهودیان را نیز تبدیل به تکلیف مسلمانان کرد. وی هم‌زمان برای مقابله‌ی لفظی با دشمنان خود شاعری را به نام حسن بن طیبیت به خدمت گرفت. به خصوص به این دلیل که دو تن از شاعران مدینه به نام‌های اسماء بنت مروان و ابوفک رسالت محمد را در اشعارشان به باد تمسخر می‌گرفتند. از آن پس که سپاه مسلمانان در جنگ بدر به پیروزی رسید و محمد قدرت سیاسی خود را مستحکم‌تر از گذشته یافت، بلافاصله فرمان قتل این دو شاعر را صادر کرد. این دو تن از طریق امیر بن عدی و سلیم بن امیر به قتل رسیدند و محمد به نام اسلام عمل تروریستی آن‌ها را تجلیل کرد.^۱

به این ترتیب، محمد بنیان عصمت را در دین اسلام گذاشت. به این معنی که پیامبر و فرمان‌روای الله اصولاً مجاز هستند که هر تصمیم ناجوری را که می‌خواهند، بگیرند و هر سخن متناقض و بی‌معنی را که می‌خواهند، بگویند، بدون این‌که برای عواقب آن‌ها پاسخ‌گو باشند و یا این‌که مورد تمسخر عموم قرار بگیرند. در همین دوران، یعنی پس از پیروزی مسلمانان در جنگ بدر بود که درگیری محمد با یهودیان و مسیحیان مدینه نیز شدت گرفت، زیرا آن‌ها با در نظر داشتن تثبیت حکومت اسلامی در مدینه حاضر نبودند که به رسالت وی تن دهند و به اسلام ایمان بیاورند. امتناع یکتاپرستان یهودی و مسیحی از گرویدن به این دین نوین دلایل متفاوت داشت. از آن‌جا که یهودیان خود را قوم بنی‌اسرائیل و برگزیده‌ی یهوه می‌شمردند، در نتیجه پیامبر نوین باید از قوم آن‌ها مبعوث می‌شد. افزون بر این، یهودیان نیز مانند مسیحیان از محمد درخواست وقوع معجزه‌ای را داشتند که هم‌چون پیامبران‌شان مصداق رسالت وی محسوب شود. لیکن محمد بر خلاف موسی و عیسی نه یک پیامبر اسطوره‌ای، بلکه یک شخص تاریخی بود و به همین دلیل نیز قادر به معجزه نمی‌شد. از جمله باید از آیه‌های ۱۳۹ و ۱۴۰ از سوره‌ی البقره (۲) یاد کرد که محمد از طریق آن‌ها به شرح زیر در برابر اعتراض اقوام یهودی و مسیحی موضع می‌گفت:

«ای پیغمبر به اهل کتاب بگو که شما را با ما در موضوع خدا چه جای بحث و جدال است، در صورتی که او پروردگار ما و شماست و ما مسئول کار خود و شما مسئول کردار خویش هستید، چیزی که هست ماییم تنها ملتی که خدا را به یکتایی شناخته و او را از روی خلوص می‌پرستیم، یا اگر شما اهل کتاب در موضوع انبیا با مسلمین به جدل برخاسته

^۱ چندی پیش باقر مؤمنی یک مقاله پیرامون قتل‌های سیاسی (زنجره‌ای) در ایران نوشت و با استناد به قتل این دو تن به درستی مدعی شد که ترورهای اسلامی از زمان پیامبر اسلام آغاز شده‌اند و مختص به نظام جمهوری اسلامی ایران نمی‌شوند.

گویند که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او بر آیین یهودیت یا نصرانیت بودند، خدا مرا فرماید که پاسخ ده که شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ و کیست ستمکارتر از آن‌که شهادت خدا را درباره‌ی انبیا کتمان کند و یا گواهی خدا را به رسالت محمد (ص) در کتب آسمانی مخفی دارد (تا نبوت او را انکار کند) و خدا از آن‌چه می‌کنید، غافل نیست.»

با وجودی که محمد این‌جا نیز ظاهراً از در شکیبایی وارد می‌شود و مانند گذشته راه را برای ایمان آوردن یهودیان و مسیحیان به اسلام باز می‌گذارد، لیکن مؤمنان اهل کتاب به رسالت دینی و سرکردگی سیاسی وی تن نمی‌دادند. از آن‌جا که استقلال مؤمنان ادیان توحیدی و به خصوص یهودیان مانع تحقق برنامه‌ی سیاسی محمد می‌شد، در نتیجه وی جهت تثبیت حکومت اسلامی به یک برش ایدئولوژیک با ادیان یهودی و مسیحی احتیاج داشت. بنابراین وی از طریق قرآن برای ابراهیم یک افسانه ساخت و وی را نخستین مسلمان خواند که انگاری وی با همکاری فرزندش اسماعیل خانه‌ی کعبه را برای یکتاپرستی بنا کرده است. ما مضمون این افسانه را در آیه‌های ۱۲۷ تا ۱۲۸ از سوره‌ی البقره (۲) به شرح زیر می‌یابیم:

«وقتی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه‌ی کعبه را بر افراشتند و عرض کردند پروردگارا این خدمت را از ما قبول فرما، تویی که دعای خلق را اجابت کنی و به اسرار همه دانایی، ابراهیم و اسماعیل عرض کردند، پروردگارا نخست ما را تسلیم فرمان خود گردان و فرزندان ما را هم به تسلیم در رضای خود بدار و راه پرستش و اطاعت را به ما بنما (و وظیفه‌ی بندگی را بر ما سهل و آسان گیر) که تنها تویی بخشنده و مهربان.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با مضمون دین اسلام مواجه هستیم که تنها راه رستگاری مؤمنان را تسلیم بی‌چون و چرا به اراده‌ی الله می‌شمارد. البته در ارتباط با این دو آیه شناخت رابطه‌ی یهودیان با ابراهیم نیز ضروری است. ابراهیم برای یهودیان پدر بزرگ یعقوب و یعقوب پدر دوازده عشیره‌ی بنی‌اسرائیل، یعنی جد بزرگ موسی محسوب می‌شود. لیکن محمد به وسیله‌ی این افسانه ابراهیم را یک حنیف می‌نامد که در جستجو و جهت پرستش الله خانه‌ی کعبه را با همکاری فرزندش اسماعیل بنا کرده و به عنوان اولین مؤمن تسلیم الله شده و انگاری که به دین اسلام ایمان آورده است. به این ترتیب، دیگر این محمد از طوایف مشرک اعراب نبود که باید به ادیان یکتاپرست می‌گروید، بلکه این یهودیان و مسیحیان بودند که انگاری از دین واقعی ابراهیم (اسلام) منحرف شده‌اند و باید به رسالت محمد ایمان می‌آوردند و به حکومت اسلامی وی تن می‌دادند. ما مضمون کشمکش دینی محمد با یهودیان و مسیحیان را در آیه‌های ۶۴ تا ۶۸ از سوره‌ی آل‌عمران (۳) به شرح زیر می‌یابیم:

«ای اهل کتاب چرا در آیین ابراهیم با هم مجادله کنید، در صورتی که تورات و انجیل شما بعد از او نازل شده، آیا تعقل نمی‌کنید؛ گیرم در آن‌چه می‌دانید شما را مجادله روا باشد، چرا در آن‌چه عالم نیستید باز جدل و گفتگو به میان آرید و خدا همه چیز را می‌داند و شما نمی‌دانید (باید از کتاب و پیغمبر او بیاموزید) ابراهیم به آیین یهود و نصاری نبود ولیکن بدین حنیف توحید و اسلام بود و هرگز از آنان که به خدا شرک آرند نبود، نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کنند و این پیامبر و امت اوست که اهل ایمانند و خدا دوستدار مؤمنان است.»

البته محمد از این افسانه به این صورت نیز استفاده کرد که بر برنامه‌ی راسخ حکومت جوان اسلامی جهت تسخیر مکه تأکید کند. به این ترتیب، شکست نظامی مشرکان و استقرار دوباره‌ی یکتاپرستی در خانه‌ی کعبه تبدیل به توجیه دینی تدارک جنگ با قریشیان ساکن مکه شد. به این عبارت که محمد انشعاب با ادیان یهودی و مسیحی را تصمیم الله خواند که البته با تغییر قبله‌ی مسلمانان و با استناد به آیه‌ی ۱۴۴ از سوره‌ی البقره (۲) به شرح زیر جنبه‌ی شرعی به خود می‌گرفت:

«ما توجه تو را به آسمان در انتظار وحی و تغییر قبله بنگریم و البته روی تو را به قبله‌ای که خشنودت سازد بگردانیم، پس روی کن به سوی مسجدالحرام و شما مسلمانان نیز در هر کجا باشید گاه نماز روی بدان جانب کنید و گروه اهل کتاب بخوبی می‌دانند که این تغییر قبله به حق و راستی از جانب خداست و خدا از کردار آن‌ها (که مطیع و نیکو کارند یا منافق و زشت رفتارند) غافل نیست.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، با وجودی که محمد این‌جا سمت قبله‌ی مسلمانان را از اورشلیم به سمت مکه تغییر می‌دهد، اما دستور نماز خواندان مؤمنان به سوی کعبه را قاطعانه صادر نمی‌کند. البته اتخاذ این تصمیم به معنی شکیبایی پیامبر اسلام نسبت به یهودیان نیست، زیرا وی هم‌زمان جهت سرکوب آن‌ها به ترویج تعصب روی آورد و خصمانه مدعی شد که الله آن‌ها را به سگ، خوک، بوزینه و حمار تبدیل کرده است. این‌جا به خوبی روشن می‌شود که محمد جهت تدارک و تساهل سرکوب و قتل عام یهودیان صلاح می‌دید که آن‌ها را از کالبد انسانی خارج سازد و موجودیت آن‌ها را به سطح احشام تقلیل دهد. برای نمونه در آیه‌ی ۵ از سوره‌ی الجمعة (۶۲) در مورد قوم بنی‌اسرائیل به شرح زیر آمده است:

«وصف حال آنان که تحمل (علم) تورات کرده خلاف آن عمل نموده، در مثل به حماری مانند که بار کتاب‌ها بر پشت کشد (و از آن یا هیچ نفهمد و یا بهره نبرد).»

بنابراین محمد موفق شد که از طریق افسانه‌ی ابراهیم و تغییر قبله‌ی مسلمانان به سمت کعبه یک برش ایدئولوژیک با یهودیان را به انجام برساند و توجیه دینی سرکوب آن‌ها را پدید آورد. اما محمد تحت شرایط موجود بلافاصله با مسیحیان قطع رابطه نکرد و سرکوب آن‌ها را در برنامه‌ی سیاسی خود قرار نداد. دلیل پیگیری این سیاست نه به علت شکیبایی وی، بلکه مربوط به پراکندگی جغرافیایی مسیحیان می‌شد که مانند یهودیان یک جماعت متشکل را در برابر حکومت اسلامی وی قرار نمی‌دادند و تا این‌جا بی‌خطر محسوب می‌شدند. ما مضمون این تاکتیک اسلامی را در آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی مائده به شرح زیر می‌یابیم:

«یهودیان و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مومنان می‌یابی، همچنین مهربان‌ترین مردم را نسبت به مومنان کسانی می‌یابی که می‌گویند ما مسیحی هستیم، این از آن است که اینان کشیشان و راهبانی هستند و نیز از آن روی است که کبر نمی‌ورزند.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، در حالی که محمد این‌جا ظاهراً از در شکیبایی با مسیحیان وارد می‌شود، لیکن نه تنها با مشرکان، بلکه با یهودیان نیز اتمام حجت می‌کند. به این صورت که وی نخست دستور قتل رهبران

یهودیان را صادر کرد. از جمله باید از کعب بن الاشرف و وزیر بن الرضیم نام برد که به دستور محمد ترور و قاتلان آن-ها به نام اسلام تجلیل شدند. محمد سرانجام به بهانه‌های متفاوت سه طایفه یهودی به نام‌های بنی‌القینقاع (در ماه آوریل ۶۲۴ میلادی)، بنی‌النضیر (در ماه اوت ۶۲۵ میلادی) و بنی‌القریظه (در ماه آوریل ۶۲۷ میلادی) را یکی پس از دیگری و با شدت بیشتری به خاک و خون کشید. در آخرین جنگ ۶۰۰ و یا ۹۰۰ تن از اسرای جنگی به قتل رسیدند و زنان و اطفال یهودی به بردگی مسلمانان در آمدند. پس از سرکوب یهودیان شکیبایی محمد با مسیحیان نیز طول چندانی نکشید. از این پس، دوباره آیاتی از آسمان بر زبان پیامبر اسلام جاری شدند که شرایط سرکوب مسیحیان را نیز مهیا سازند. از جمله باید از آیه‌ی ۳۰ از سوره‌ی توبه یاد کرد که به شرح زیر مسیحیان را در جوار یهودیان منحرف می‌شمارد:

«یهودیان می‌گویند عزیز پسر خداست و مسیحیان می‌گویند مسیح پسر خداست. این سخنی است باطل که بر زبان می‌آورند و به سخن کافران پیشین می‌جویند. خداوند بکشده‌شان چگونه بیراه می‌رود.»

از این پس، محمد دستور فتح محله‌های پراکنده‌ی مسیحی را نیز صادر کرد. با تمامی این وجود طوایف یهودی و مسیحی در برابر حکومت اسلامی مقاومت می‌کردند و به دین محمد تن نمی‌دادند، در حالی که مکه به عنوان قلب شبه-جزیره‌ی عربستان و مرکز داد و ستد در این منطقه تحت نفوذ بت‌پرستان به سرکردگی طایفه‌ی اموی بود. از آن‌جا که تحت شرایط موجود قتل عام تمامی یهودیان و مسیحیان غیر ممکن به نظر می‌آمد، در نتیجه محمد مصلحت حکومت اسلامی را در این می‌دید که در ترویج تعصب اندازه نگاه دارد و مؤمنان ادیان دیگر توحیدی را تنها مطیع و موظف به پرداخت جزیه کند. از جمله باید از آیه‌های ۲۹ تا ۳۳ از سوره‌ی التوبه (۹) یاد کرد که به شرح زیر خشونت حکومت اسلامی را توجیه می‌کنند:

«ای اهل ایمان) با هر که از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده است و آن چه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی‌داند و به دین حق (از آئین اسلام) نمی‌گردد، کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند و یهود گفتند عزیز و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنان را که این‌ها بر زبان میرانند خود را به کیش کافران مشرک پیشین نزدیک و مشابه می‌کنند، خدا آن‌ها را هلاک و نابود کند (... اوست خدایی که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه‌ی ادیان عالم تسلط و برتری دهد، هر چند مشرکان ناراضی و مخالف باشند.»

پس از سرکوب و تسلط حکومت اسلامی بر اقوام یهودی و مسیحی سرانجام نوبت به مشرکان مکه رسید. در سال ۶۲۹ میلادی محمد بنا بر عهدنامه‌ی هدیبیه که در سال گذشته با ابوسفیان بسته بود، برای اولین بار پس از مهاجرت به مدینه همراه با ۲۰۰۰ تن از مسلمانان برای زیارت کعبه وارد مکه شد. وی در مراسم حج عمره تمامی عبادت بت‌پرستان را یک به یک انجام داد و مسلمانان در حالی که لبیک می‌گفتند، رفتار و کردار او را تقلید می‌کردند. محمد از این طریق به قریشیان القا کرد که نسبت به کلیت مقدسات آن‌ها شکیباست و اماکن دینی آن‌ها را تخریب نمی‌کند. وی سپس از اماکن مقدس که در حوالی مکه قرار داشتند، بازدید کرد و از این طریق به طوایف بادیه‌نشین قریشی القا کرد که حتا خواهان انهدام بت‌های آن‌ها هم نیست، بلکه فقط درخواست تغییر جانبی برخی از مقدسات اعراب و عبادت الله یکتا را دارد. وی در مذاکره‌ای که با ابوسفیان برای زیارت مکه در سال جاری داشت، تضمین کرد که نه کسی را به

قتل می‌رساند و نه مسلمانان به اماکن دینی شهر صدمه می‌زنند، منتها با این شرط که اهالی بت‌پرست مکه از مقاومت در برابر حکومت اسلامی صرف نظر کنند.

محمد در ژانویه‌ی سال ۶۳۰ میلادی در صدر سپاه مسلمانان دوباره وارد مکه شد. پس از این که مقاومت عده‌ای از بت‌پرستان به فرمان‌دهی خالد بن‌الویه سرکوب و سپاه وی متواری گشت، محمد در مراسم عمره، حجرالاسود را بوسید و الله اکبر سر داد. سپس حدود ۱۰۰۰۰ تن از زائران مسلمان به تقلید از وی مراسم حج عمره را برگزار کردند. از آن‌جا که محمد دیگر تظاهر به شکیبایی در برابر بت‌پرستان را جایز نمی‌شمرد، در نتیجه دستور تخریب بت‌ها و نقشه‌های گچی کعبه را صادر کرد و از اهالی مکه خواست که با وی به عنوان پیامبر الله بیعت کنند. این‌جا نیز محمد مصلحت ترویج اسلام را در این دید که در بروز تعصب اندازه نگاه دارد و با تظاهر به شکیبایی مقاومت تمامی بت‌پرستان را در برابر حکومت اسلامی بر نیانگیزد. از این رو، وی جهت جلب اعتماد قریشیان هدایای زیادی را که البته در راهزنی از کاروان‌ها مکه به دست آورده بود، به آن‌ها تقدیم کرد تا به این شیوه، اهالی فرودست مکه را که از قربانیان اوضاع جنگی به شمار می‌رفتند، برای پذیرش اسلام و بیعت با پیامبر الله آماده سازد. وی همچنین بلافاصله دستور انهدام دختران الله، یعنی المنات، اللات و العزی را که در حوالی مکه مستقر بودند، صادر نکرد، زیرا نمی‌خواست که مقاومت عشایر هوازن و تحاکیف که به آن‌ها ایمان داشتند، در برابر استقرار حکومت اسلامی بر مکه تشدید کند. در سال بعد که سپاه مسلمانان این دو عشیره را نیز سرکوب کرد و هم‌چنین بر حوالی مکه مسلط شد، تخریب این سه بت نیز به نام خدای یکتا به وقوع پیوست.

محمد در سال ۶۳۱ میلادی برای زیارت به مکه نرفت، زیرا هم‌چون گذشته مشرکان نیز در مراسم حج شرکت داشتند. او فرماندار مکه، عتبه را به عنوان پیشوای زائران برگزید و ابوبکر و علی بن‌ابی‌طالب را به سوی مکه گسیل کرد. همراه علی یک آیه از قرآن بود که توسط فرماندار مکه در پایان زیارت کعبه برای اهالی شهر و مسلمانان قرائت شد. این آیه به صورت یک ابلاغیه از حکومت اسلامی مدون شده است که آن‌را می‌توان به شرح زیر در آیه‌ی ۵ از سوره‌ی التوبه (۹) مطالعه کرد:

«پس از آن‌که ماه‌های حرام (ذیقعه، ذیحجه، محرم و رجب) که (مدت امان است) در گذشت آنگاه مشرکان را هر جا یابید به قتل رسانید و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آن‌ها باشید، چنانچه از شرک توبه کرده و نماز اسلام بپا داشتند و زکات دادند، پس از آن‌ها دست بردارید که خدا آمرزنده و مهربان است.»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، استقرار بلامنازعه‌ی حکومت اسلامی مصادف با پایان شکیبایی و برانگیختن قطعی تعصب مسلمانان در برابر دیگر ادیان و دگراندیشان بود. از این پس، نه تنها زیارت کعبه برای مشرکان ممنوع اعلام شد، بلکه آن‌ها در برابر یک تصمیم قرار گرفتند که یا به اسلام ایمان بیاورند، یا محمد به عنوان پیامبر الله بیعت کنند، اقتدار حکومت اسلامی را بدون چون و چرا بپذیرند، مراسم دینی را برگزار کنند، زکات بپردازند و یا این که پس از گذشت ماه‌های حرام کشته شوند.

به این ترتیب، قرآن به عنوان کلام‌الله تبدیل به مانیفست تشکیل حکومت اسلامی شد و یک ابزار مناسب را جهت تحمیق مسلمانان و ترور مخالفان طبقه‌ی حاکم پدید آورد. از جمله باید از مقوله‌هایی مانند: "محارب"، "ملحد"، "مفسد فی‌الارض"، "منافق" و "بیماردل" یاد کرد که با دقت کامل "جرم" دگراندیشان و مخالفان حکومت اسلامی را مطرح و مجازات آن‌ها را به صورت وحی الهی توجیه می‌کنند. برای نمونه می‌توان از آیه‌های ۱۱ تا ۱۴ از سوره‌ی البقره (۲)، آیه‌های ۶۰ تا ۶۲ از سوره‌ی الاحزاب (۳۳) و آیه‌ی ۳۳ از سوره‌ی المائده (۵) یاد کرد که در آن‌ها به شرح زیر آمده است:

«چون (مؤمنان) آنان را گویند که در زمین فساد نکنید، پاسخ دهند که تنها ما کار به صلاح می‌کنیم. آگاه باشید که ایشان سخت مفسدند ولی خود نمی‌دانند و چون به آنان گویند که ایمان آورید، چنان‌که دیگران ایمان آوردند، پاسخ دهند که چگونه ما ایمان آوریم به مانند بی‌خردان، آگاه باشید که ایشان خود سخت بی‌خردند ولی نمی‌دانند، چون به اهل ایمان برخوردند، گویند ایمان آوردیم و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند، گویند ما باطناً با شما مییم جز این‌که مؤمنان را استهزاء می‌کنیم.»

«اگر منافقان و آنان که در دل‌هایشان مرض و ناپاکی است و هم آن‌ها که در مدینه (بر ضد اسلام) تبلیغات می‌کنند و اهل ایمان را مضطرب و هراسان می‌سازند، دست (از این بد کاری) نکشند ما هم ترا (بر قتال) آنان بر انگیزیم تا از آن پس جز اندک زمانی در مدینه و جوار تو زیست نتوانند کرد، این مردم پلید به درگاه حق‌اند باید هر جا یافت شوند آنان را گرفته‌جا به قتل رسانید. این سنت خدا (و طریقه‌ی حق) است که در همه‌ی ادوار و امم گذشته برقرار بوده است و بدان که سنت خدا هرگز مبدل نخواهد گشت.»

«همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و روی زمین به فساد کوشند، جز این نباشد که آن‌ها را کشته یا به دار کشیدند و یا دست و پایشان را بخلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس).»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، شکیبایی در برابر اسلام و امتناع از روشنگری مسلمانان برای دگراندیشان و آتئیست‌ها جنبه‌ی خودکشی به خود می‌گیرد. ما این‌جا با عواقب "شکیبایی مخرب" مواجه می‌شویم. به این معنی که کوتاهی در روشنگری و صرف نظر از مقاومت در برابر ترویج و گسترش دین اسلام سرانجام منجر به سؤاستفاده‌ی اسلامیان از شکیبایی جوامع مدرن و متمدن می‌گردد و اگر آن‌ها به قدرت سیاسی دست بیابند، بدون تردید جامعه‌ی شکیبیا را الغا و منجر به سلطه‌ی تعصب بر آن می‌شوند.

نتیجه:

محمد بن عبدالله در عرض ۲۳ سال رسالتش موفق شد که از بطن از خودگسیختگی و خودتناقض‌گویی جامعه‌ی عشیره‌ای شبه جزیره‌ی عربستان یک دین توحیدی را به صورت تولیدات مه‌آلود همین زمینه‌ی مادی و با پیروی از اساطیر سامیان و دیگر ادیان ابراهیمی در جهت توجیه استقرار یک حکومت اسلامی متکامل کند. به این ترتیب، وی نه تنها شکیبایی دینی و تعصب طایفه‌ای اعراب را تبدیل به یک فلسفه‌ی عملی جهت مصادره‌ی قدرت سیاسی و تشکیل امت و حکومت اسلامی کرد، بلکه با تدوین قرآن به عنوان کلام‌الله از خود یک مانیفست برای ترور و توحش دگراندیشان و منتقدان

دینی به جای گذاشت که تا هم‌اکنون "جهان درونی" مسلمانان را مشروب و سیاست کلی جریان‌های اسلام‌گرایان را معین می‌کند. به بیان دیگر، نتیجه‌ی ایمان به اسلام نهادینه شدن تعصب است، زیرا تقدیس و عصمت از یک سو، مانع پرسش خردگرا می‌شوند و مسلمانان را از خردمندی و حقیقت‌یابی معذور می‌کنند، در حالی که از سوی دیگر، مانعی در برابر بازتاب وقایع "جهان بیرونی" در "جهان درونی" مسلمانان می‌سازند و از طریق ممانعت از تفکیک "جناح خیرخواه" از "جناح خودخواه" منجر به گریز آن‌ها از مدرنیته و تمدن ستیزی عریان می‌شوند. ما این‌جا هم‌چنین با استقلال مسلمانان از "حرکت واقعی" جامعه‌ی طبقاتی مواجه می‌شویم که بنا به تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس ماهیتاً انتقادی و انقلابی است. بنابراین اتفاقی نیست که جریان‌ها اسلام‌گرایان و فاشیست با وجود تاریخ و فرهنگ ماهیتاً متفاوت، اما در پراکسیس سیاسی اشکال مشابه به خود می‌گیرند و با پیروی از یک رهبر فوق ارتجاعی و پس از مصادره‌ی بلامنزعه‌ی قدرت سیاسی و تشکیل یک حکومت مطلق‌گرا به قتل عام مخالفان خود می‌پردازند.

بنابراین قرآن نه یک وحی الهی جهت رستگاری مسلمانان، بلکه مانیفست تشکیل حکومت اسلامی است. البته قرآن فقط قتل عام مخالفان سیاسی، سرکوب ادیان و ترویج توحش اجتماعی را توجیه نمی‌کند، بلکه به دلیل خردستیزی بنیادیش برنامه‌ای دیگری را به جز تسلیم و بندگی مسلمانان به حاکمیت طبقاتی و روحانیت اسلامی ندارد. این‌جا به خوبی روشن می‌گردد که چرا اسلامیان در گرداب تعصب، تقدیس و جهالت غوطه می‌خورند، چرا به مفاهیم شأن و حقوق طبیعی انسان مانند خردگرایی، حقیقت‌یابی و حق مقاومت دست نمی‌یابند و چگونه از طریق ترور شخصی و ترویج وحشت اجتماعی همواره منجر به یک اختلال مداوم در جامعه و هرج و مرج اجتماعی می‌شوند. پیداست که شکیبایی در برابر جریان‌های اسلام‌گرایان و هم‌چنین فاشیست تنها "شکیبایی مخرب" محسوب می‌شود. ما این‌جا با ازخودبیگانگی دینی و متافیزیکی، یعنی دوگانه‌سازی جهان در یک جهان دینی و یک جهان دنیوی مواجه هستیم که زمینه‌ی آن باید از ذات درونی خود، یعنی هم در تضاد خود فهمیده شود و هم تئوری و پراکسیس سیاسی آن به صورت انقلاب اجتماعی منهدم گردند.

ادامه دارد!

منابع:

Elias, Norbert (۱۹۹۰): Über den Prozess der Zivilisation - Wandlungen der Gesellschaft - Entwurf zu einer Theorie der Zivilisation, Bd. I und II, ۱۵. Auflage, ۱. Auflage ۱۹۷۶, Frankfurt am Main

Marx, Karl (۱۹۵۸): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, Berlin (ost)

فریدونی، فرشید (۲۰۰۹): شکیبایی و تعصب در اسلام - نقدی بر کشمکش روشنگری با شریعت‌سازی در ایران، در آرمان و اندیشه، جلد نهم، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۰۳): تمدن و تاریخچه‌ی تمدن ستیزی در ایران، در آرمان و اندیشه، جلد یکم، صفحه‌ی ۱۲۹، ادامه، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی - از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۸۹، ادامه، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): حزب توده یا افیون توده؟ - نقدی بر بنیادها و پیامدهای ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۱۲۵، ادامه، برلین

قرآن مجید (۱۳۷۰): ترجمه و تفسیر حاج شیخ مهدی الهی قمشهای، تهران